

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

بیان راه مرحوم محقق خوئی در جمع بین حکم واقعی و ظاهری

تا اینجا شش راه برای جمع بین حکم واقعی و ظاهری مورد بررسی قرار گرفت؛ راه هفتم، راهی است که مرحوم محقق خوئی قدس سره در صفحه 109 از جلد 1 کتاب مصباح الاصول عنوان فرموده‌اند؛ که مقتبس از راه مرحوم آخوند و مرحوم محقق اصفهانی است.

خلاصه بیان ایشان این است که: تنافی و تضاد بین خود احکام معنا ندارد؛ نمی‌توانیم بگوییم بین دو حکم، بعنوان حکم و فی ذاته تنافی است؛ برای اینکه حکم امری اعتباری است و بین دو اعتبار تنافی نیست. امکان ندارد که مولا وجوب را برای فعلی اعتبار کند و در همان زمان، حرمت را نیز برای همان فعل اعتبار کند.

یا به بیان دیگر، ایشان می‌فرمایند: حکم عبارت است از اعتبار علی ذمه المكلف؛ مولا فعل یا ترك فعلی را بر ذمه مكلف الزام و اعتبار کند. پس، تضاد و تنافی بین اعتبارها معنا ندارد؛ تنافی و تضاد اگر متصور و ممکن باشد، یا در مبادی احکام است و یا در منتهای احکام، اما بین خود احکام چنین چیزی معنا ندارد.

ایشان می‌فرمایند بین حکم واقعی و ظاهری از نظر مبادی تنافی نیست، به همان بیان دومی که مرحوم آخوند فرمودند که بگوییم احکام واقعی ناشی از مصالحی در متعلقات آنهاست، اما احکام ظاهری ناشی از مصلحتی در خود احکام است و نه در متعلقات احکام، مثلاً أصالة الاحتیاط که يك امر ظاهری است، در شبهات حکمیه قبل الفحص که احتیاط واجب است، در متعلق، ملاک و مصلحتی نیست، بلکه در خود این احتیاط ملاک و مصلحت وجود دارد؛ اما مصادیقی که انجام می‌دهد، آن مصادیق بما هو مصداق ملاکی ندارد.

یا در مواردی که أصالة الاباحه را جاری می‌کنیم، مثل شبهات موضوعیه بعد الفحص، وقتی أصالة الاباحه جاری می‌شود، خود این اباحه ترخیص از طرف مولا است و در خود این ترخیص، مصلحت است؛ کاری نداریم این فعلی که انجام می‌دهد، مصلحت دارد یا ندارد. لذا، ایشان می‌فرمایند بین حکم واقعی و ظاهری از حیث مبدأ، تناقض و تنافی نیست؛ برای اینکه مبادی حکم واقعی در متعلقات است اما مبادی حکم ظاهری در خود حکم است و نه در متعلقات.

تا اینجا، کلام ایشان مقتبس و متخذ از راه دوم مرحوم آخوند خراسانی بود؛ از اینجا به بعد کلامشان متخذ از راه مرحوم اصفهانی است و می‌فرمایند: در منتها هم بین اینها تنافی نیست؛ برای اینکه حکم واقعی عقلاً در مانحن فیه لزوم امتثال ندارد؛ لزوم امتثال در جایی است که حکم اصل به مکلف شود؛ پس، در جایی که حکمی در واقع داریم اما به مکلف نرسیده، لزوم

امتنال نیست؛ و آنچه که به مکلف رسیده است و لزوم امتثال دارد، حکم ظاهری است. بنابراین، از میان این دو حکم، یکی لزوم امتثال دارد و دیگری ندارد؛ و تنافی در جایی است که فرض کنیم هر دو لزوم امتثال دارد. پس، تنافی از حیث منتها هم وجود ندارد.

این قسمت کلام مرحوم آقای خوئی همان طور که بیان شد مأخوذ از راه حل مرحوم اصفهانی است که می فرمود حکم واقعی در مانحن فیه لعدم وصوله الی المكلف داعویت ندارد، و چیزی که داعویت ندارد، لزوم امتثال ندارد؛ حکم ظاهری لوصوله الی المكلف داعویت و لزوم امتثال دارد. لذا، راه حلی که مرحوم آقای خوئی ارائه دادند، راه جدیدی نیست؛ قسمت اولش از کلام مرحوم آخوند گرفته شده و قسمت دومش نیز از کلام مرحوم اصفهانی گرفته شده است.

اما این که چرا ایشان راه مرکبی را اختیار کرده است؟ این را در کتاب **مصباح الاصول** توضیح دادند. به نظر ما، کمبود راه حل مرحوم اصفهانی غیر از اشکالاتی که قبلاً وارد کردیم، این است که بالاخره ما باید اشکال جمع بین حکم واقعی و ظاهری را هم من ناحیه المولا بررسی کنیم و هم من ناحیه المكلف؛ من ناحیه المولا، می گوید مولایی که در واقع فعلی نزد او واجب است، چطور می تواند بیاید با يك اصالة الاباحه ترخیصی، ترخیص در ترکش بدهد؟ این به چه ملاکی است؟

این اشکال به وسیله راه حل دوم مرحوم آخوند حل می شود که بگوئیم در حکم واقعی، مصلحت در متعلق است اما در حکم ظاهری مصلحت در خود حکم است. و این قسمت دوم فرمایش مرحوم محقق خوئی مشکله من ناحیه المكلف را حل می کند، یعنی از میان دو حکم، يك حکم برای مکلف لزوم امتثال دارد و دیگری ندارد.

اشکال استاد محترم به سخن مرحوم محقق خویی

ما در اینجا همان اشکالاتی که بر راه دوم مرحوم آخوند و کلام مرحوم اصفهانی داشتیم، در اینجا نیز بیان می کنیم؛ خصوصاً نسبت به کلام مرحوم اصفهانی و قسمت دوم کلام مرحوم آقای خوئی؛ که بیان ایشان مبتنی است بر این که ما در حقیقت حکم، داعویت را معتبر بدانیم و بگوئیم **الحکم حکم اذا كان داعياً للمكلف**، و باعثیت را در حقیقت حکم دخیل بدانیم؛ بطوری که اگر حکمی داعویت و باعثیت نداشت، دیگر حکم نیست و یا آثار حکم از قبیل لزوم امتثال بر آن بار نمی شود. اما ما عرض کردیم حقیقت حکم نفس این است که مولا شیئی را برای مکلف اعتبار می کند، می خواهد داعویت داشته باشد و می خواهد نداشته باشد.

البته این بحث را در مباحث اجتماع امر و نهی یا در مباحث ضد، یا در مباحث ترتب، به مناسبت های مختلف نیز مطرح کرده ایم. در اصول، بزرگان نجف مثل مرحوم نائینی، اصفهانی و آقای خوئی و دیگران گویا این مسئله را مفروض و مسلم می گیرند که حقیقت حکم، بعث و تحریک است، حقیقت حکم ایجاد داعی در نفس مخاطب است؛ و از این، در موارد زیادی در علم اصول استفاده کردند؛ یکی هم در همین بحث جمع بین حکم ظاهری و واقعی است. قبلاً هم عرض کردیم، در حقیقت حکم این معنا که معروف است حکم عبارت از تحریک است، داعویت و باعثیت دارد؛ از کجا آمده است؟

حتی در جایی که مولا یقین دارد عبد عملی را انجام نمی دهد، مولا یقین دارد که داعی در نفس مخاطب ایجاد نمی شود، حکم معنا دارد؛ معنایش این است که مولا اعتباری را بر مکلف قرار داده، حال، می خواهد داعویت داشته باشد و می خواهد نداشته باشد. ما نمی گوئیم در حکم داعویت معتبر است و بعد بگوئیم داعویت متقوم به وصول است.

نتیجه ای که از بحث های چند روزه در این رابطه گرفتیم، این می شود: کسانی که داعویت را معتبر می دانند، دو گروه هستند؛ يك گروه مثل مرحوم اصفهانی و مرحوم آقای خوئی می گویند داعویت متقومة بالوصول الی المكلف، تا زمانی که وصول به مکلف

نشده، داعویت ندارد؛ و گروه دیگری می‌گویند داعویت متقوم به وصول نیست؛ حتی تصویر کردند که در فرض جهل مکلف و فرضی که مکلف فقط احتمال حکم واقعی را می‌دهد، همین احتمال داعویت می‌آورد؛ که عرض کردیم روی مسلك حق الطاعة، احتمال تکلیف داعویت می‌آورد و لازم نیست که حتماً تکلیف به مکلف واصل شده باشد. اما ما اساساً می‌گوییم داعویت معتبر نیست؛ حکم اعتبار علی ذمة المكلف است؛ اگر کسی بگوید در این صورت، وصول و عدم وصول به مکلف یکسان است؟

می‌گوییم نه، عدم وصول به مکلف عذر است؛ جهل مکلف عذر است؛ یعنی حکم من ناحية المولا تمام می‌شود؛ فعلی تام است؛ از نظر مولا، مولا اراده کرده است که این فعل در عالم خارج واقع شود؛ تمام احکام واقعی همینطور هستند؛ منتها جهل عذر برای عدم امتثال است.

بنابراین، وقتی که عالم شد، می‌گوییم این حکم برای تو هم بوده و باید گذشته‌ها را جبران کنید؛ فعل را اعاده و قضا کنید؛ این جزء آثار این نظریه است. پس، لازم نیست که حکم داعویت داشته باشد تا بگوییم این داعویت متقوم به وصول است.

و بالاخره مرحوم اصفهانی مجبور شد که بفرماید فعلیت و تنجز يك مرحله است؛ که به نظر ما، چنین نیست؛ فعلیت و تنجز دو مرحله است؛ معنای تنجز این است که اگر واصل به مکلف شد، مکلف عذری برای مخالفت ندارد و اگر واصل نشد، مکلف عذر دارد. پس، نظریه مرحوم خوئی نیز دچار همان اشکالات کلام مرحوم آخوند و مرحوم اصفهانی است؛ به اضافه این نکته‌ای که امروز بیان کردیم.

تا اینجا علاوه بر پنج راه گذشته، بیان مرحوم اصفهانی - حکم واقعي نه فعلاً و نه امکاناً داعویت ندارد - و بیان مرحوم آقای خوئی - حکم واقعي لزوم امتثال ندارد - در مورد راه حل دوم مرحوم شیخ انصاری - که گفت حکم ظاهري به دو مرحله متأخر از حکم واقعي است - را گفتیم؛ اما بیان سوم در این مورد، بیان مؤسس حوزه مرحوم محقق بزرگ آقا شیخ عبدالکریم حائری است؛ ایشان کتابی دارد به نام **درر الفوائد** - که واقعاً «دُرر» است - در مباحث اصولی که يك جلد نیز هست، و بزرگان ما به این کتاب خیلی اعتنا می‌کردند. مرحوم محقق حائری شاگرد مرحوم فشارکی بوده که ظاهراً استاد مرحوم نائینی نیز بوده است.

بیان ایشان به عنوان راه هشتم می‌شود؛ ایشان راه دیگری را برای جمع بین حکم واقعي و ظاهري از مرحوم فشارکی بیان کرده است که شما به صفحه 157 از جلد 3 کتاب **نهاية الدراية** مراجعه کنید و حتماً این را مطالعه کنید؛ قبول داریم که کتاب **نهاية الدراية** کتابی مشکل است و واقعاً فهمش هم مشکل است، ولی اگر مقداری با آن مأنوس شوید و حوصله کنید، واقعاً دریایی است و مطالب عمیقی در آن وجود دارد.

إن شاء الله این را فردا بیان می‌کنیم و بعد هم می‌رویم سراغ نظریه مرحوم نائینی. و السلام.